

خاقانی؛ برخی ویژگی‌های شعر و جهان‌بینی خاقانی

آلگ لودویگویچ ویلچفسکی^۱

ترجمه آبتین گلکار* (دانشیار دانشگاه تربیت مدرس، تهران، ایران)

مهم‌ترین و بی‌شک یگانه منبع معتبر
برای شرح حال شاعران ایرانی
شعرهای آنان است.
والنتین ژوکوفسکی

معرفی نویسنده

آلگ لودویگویچ ویلچفسکی (۱۹۰۲-۱۹۶۴)، خاورشناس و تاریخ‌دان روس، در ۱۹۲۴ از بخش ایران در پژوهشگاه زبان‌های زنده شرقی لنینگراد فارغ‌التحصیل شد. در ۱۹۳۲ از رساله دکتری خود دفاع کرد و در ۱۹۳۸ با رساله‌ای درباره زبان‌های یزیدی به دریافت مدرک فوق‌دکتری نایل آمد. از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ در دانشگاه سنت پترزبورگ به تدریس تاریخ کردها و زبان کردی مشغول بود. در ۱۹۴۲، در جریان جنگ جهانی دوم، به‌عنوان مترجم ارتش به ایران اعزام شد. از سال ۱۹۵۴ تا پایان عمر نیز در پژوهشگاه قوم‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی کار کرد. حوزه تخصصی کار او زبان و قوم‌شناسی کردها و سایر اقلیت‌های قومی غرب آسیا بود.

1. Олег Вильчевский. "Хакани. Некоторые черты творчества и мировоззрения поэта," *Советское Востоковедение*, Издательство Академии Наук СССР, 1957. № 4, c.63.

* golkar@modares.ac.ir

مقاله حاضر، که موضوع آن، به تصریح خود نویسنده، تحت تأثیر استادش، نیکالای یاکوولویچ مار، زبان‌شناس مشهور روس، انتخاب شده است، در شماره چهارم از مجله خاورشناسی شوروی (ساوتسکویه و استوکاودنیه)، نشریه پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی، در سال ۱۹۵۷ منتشر شده است. به رغم گذشت نزدیک به هفتاد سال از زمان نوشته شدن مقاله و مردود یا بحث‌انگیز بودن برخی از ادعاهای آن و برجسب‌های آشکارا ایدئولوژیکی، آشنایی با سمت‌وسوی پژوهش‌های خاورشناسان شوروی درباره خاقانی می‌تواند برای ادب‌پژوهان ما جالب‌توجه و حتی آموزنده باشد.

برخی ویژگی‌های شعر و جهان‌بینی خاقانی

افضل‌الدین ابراهیم خاقانی (۵۱۴-۵۹۳ ق.)، شاعر برجسته شروانی، مدیحه‌سرای حاکمان فنودال جنوب شرقی قفقاز بود و مشهورترین بخش از دیوان او به تجلیل همین حاکمان اختصاص دارد. خاقانی به زبان فارسی شعر می‌سرود، ولی فقط براساس زبان سروده‌هایش نمی‌توان رأی به آن داد که آثارش را باید در زمره دستاوردهای فرهنگی کدام قوم و ملت شمرد. فرایند شکل‌گیری و تکامل زبان ادبی فارسی، که ایران‌شناسان شوروی سهم ارزنده شاعران آسیای میانه و قفقاز جنوبی در آن را نشان داده‌اند (پرتلس، ۱۹۵۰؛ بولدیرف، ۱۹۵۵؛ میلر، ۱۹۲۹؛ همو، ۱۹۵۳، ص ۲۵۴ به بعد)^۲، بسیار پرمناز از فرایند شکل‌گیری و تکامل هریک از اقوام غرب آسیاست.

خاقانی را شاید بیش از هریک از هم‌روزگاران‌ش بتوان شاعر آذربایجانی شمرد، هرچند هیچ پژوهشی در فن شعر فارسی بدون شاهدی از آثار او امکان‌پذیر نیست. درک خاقانی فقط با در نظر گرفتن ویژگی‌های حیات اجتماعی - سیاسی و فرهنگ زادگاه او، یعنی جنوب شرقی قفقاز، امکان‌پذیر است که به نوبه خود، در آن زمان، نقش مهمی در حیات سیاسی و فرهنگی غرب آسیا بازی می‌کرد و همچنین، کانون ارتباط‌های فرهنگی ملت‌های مسیحی و مسلمان به‌شمار می‌آمد. این یکی از نکات مهمی است که در توصیف خاقانی حتماً باید در نظر گرفته شود.

یکی از عواملی که بررسی شعر خاقانی را بسیار دشوار می‌کند آن است که اغلب نسخه‌های

۲. به باور ما، همان‌گونه که ژوکوفسکی نشان داده است (۱۸۸۸، II-III)، هنگام پرداختن به این مسئله، به احیای اصطلاح‌های فراموش‌شده‌ای همچون «دری»، «آذری» و مانند آن، که فقط به مغشوش‌تر شدن بحث می‌انجامد، نیازی نیست.

خطی دیوان او که به ما رسیده است متعلق به سده‌های نهم تا دوازدهم هجری است. فقط قدیمی‌ترین نسخه خطی در مجموعه پژوهشگاه خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی (به شماره G-1424)، که البته با کاستی‌های عمده نیز همراه است، ظاهراً (بنا به نوع خط و جنس کاغذ) باید حداکثر در سده هشتم در آسیای میانه تهیه شده باشد. در برخی از موارد، این نسخه رضایت‌بخش‌ترین متن را در اختیار ما قرار می‌دهد و مهم‌تر از همه، رسم الخط کهن و هم‌روزگار خاقانی را حفظ می‌کند. ولی شمار زیادی تحریف و بیت‌های الحاقی نیز در آن به چشم می‌خورد.

نخستین تلاش برای چاپ تصحیح انتقادی دیوان خاقانی را علی عبدالرسولی، استاد ادبیات فارسی، انجام داده است.^۳ ما نیز در اینجا بررسی شعرهای خاقانی را با ارجاع به این اثر پیش می‌بریم و هر جا لازم باشد، قرائت‌ها و اصلاحاتی را براساس نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌های لنین‌گرا د انجام می‌دهیم.

نویسنده در این مقاله در پی آن است که از پژوهش‌های موجود ایران‌شناسان روسیه و شوروی که تقریباً صد سال قدمت دارند و نقش مهمی در خاقانی‌پژوهی بازی کرده‌اند (Khanykof, 1864-؛ زالمان، ۱۸۷۵؛ ژوکوفسکی، ۱۸۸۳؛ خاقانی، نظامی، روستاولی، ۱۹۳۵؛ ی. مار، ۱۹۳۰؛ چاپکین، ۱۹۳۸؛ برتلس، ۱۹۴۱)، به برخی نتایج مقدماتی دست یابد.

۱

مشهورترین بخش از میراث شعری خاقانی قصیده‌های پرآب و تاب اوست که ممدوحشان ممکن است هم شروانشاه باشد و هم هریک از دیگر حاکمان فتودال سرزمین‌های غرب آسیا در آن زمان. این آثار که با زبانی بی‌نقص سروده شده و حاوی بسیاری اشاره‌های گوناگون به وقایع و دسیسه‌های دربار هستند، کاملاً با توصیف والتین ژوکوفسکی از ادبیات درباری آن روزگار همخوانی دارند: «حاکم، غیرمستقیم، فرمانروای عرصه ادب نیز بود و ذهن‌های جوان و استعداد‌های نوپا را به زور زر در قید بندگی نگه می‌داشت؛ موضوع شعر را مشخص می‌کرد یا به بیان دقیق‌تر، خود را همچون منبع لایزال برای موضوع شعر عرضه می‌کرد... هرچه مروارید مدحی که سخن‌سرایان به‌نخ می‌کشیدند شکوهمندتر بود و هرچه کمتر به خصایص

۳. این کتاب کامل‌ترین مجموعه گردآمده میراث شعری خاقانی است، به‌استثنای مثنوی تحفه‌العراقین او، که مصحح آن را در این دیوان نیاورده است. از این پس، همه ارجاع‌ها به این اثر در متن مقاله فقط با ذکر شماره صفحه در کمانک انجام می‌شود.

واقعی این هنرپروان شباهت داشت مسلماً صله‌ای که نصیب سرایندگان می‌شد نیز چشمگیرتر بود». (ژوکوفسکی، ۱۸۸۳، ص شانزده - هجده)

خاقانی نیز، برای خوشامد ممدوحانش، آنان را به فرمانروایان افسانه‌ای، تا حد داریوش و اسکندر مقدونی، مانند می‌کند و به ایشان لقب‌هایی چون «شاه شرق و غرب» و «شاهنشاه»^۴ می‌دهد.

در زمره این قصیده‌های شکوهمند، دسته‌ای هم هست که به سنت‌های ادبی قفقاز جنوبی نزدیک می‌شود و خاقانی را به گونه‌ای چشمگیر از دیگر قصیده‌سرایان غرب آسیا متمایز می‌کند: بیش از ده قصیده که خطاب به بانوان خویشاوند شروانشاهان سروده شده‌اند، از جمله مادر شروانشاه اخستان و همسر شروانشاه منوچهر که شاهدختی گرجی به نام تامارا (دختر داوید چهارم، شاه گرجستان، و خواهر دیمتری اول) بود (ص ۷۳-۷۷، ۷۷-۷۹، ۱۵۲-۱۵۶، ۱۷۰-۱۷۲، ۱۸۱-۱۸۳، ۲۸۹-۲۹۳، ۴۱۲-۴۱۷، ۴۱۴-۵۹۳، ۵۹۷، ۶۸۵). پس از گذشت چند دهه، در زمان تامارای دیگری که ملکه گرجستان و نوه دیمتری اول بود، مدح بانوان به موضوع اصلی شعر درباری گرجی تبدیل می‌شود (نک. مار، ۱۹۰۲؛ همو، ۱۹۱۰؛ چاخروخادزه، ۱۹۴۲). به همین سبب است که نکته‌ای که یوری مار به آن اشاره کرده است اهمیت فراوانی پیدا می‌کند: خاقانی نه تنها با گرجستان، سرزمین همسایه، و فرهنگ آن آشنا بود، بلکه زبان گرجی هم می‌دانست. می‌توان این را هم افزود که خاقانی خود حکایت می‌کند که به همراه ممدوحش به تفلیس سفر کرده است (ص ۷۷۰).

در دیوان خاقانی با شعرهایی روبه‌رو می‌شویم که خطاب به حاکمان دیگری از خاندان باگراتیونی، غیر از تامارا، سروده شده‌اند. من موفق شدم قطعه‌ای پیدا کنم که شاعر خطاب به دیمتری اول، شاه گرجستان، سروده است، در آن فاصله کوتاهی که دیمتری پس از مرگ پسرش، داوید پنجم، دوباره بر تخت شاهی نشسته بود (۵۵۰ ق.). در این قطعه، که در دیوان خاقانی به شکل تحریف شده آمده است (ص ۶۶۱-۶۶۲)، شاعر از ممدوحش می‌خواهد که شفاعت او را نزد برادرخوانده‌اش، یعنی منوچهر، شوهر تامارا، بکند و بابت آن، در حال و هوای شعر مشهور

۴. اصطلاح «شاهنشاه» را می‌توان با همان مبنایی برای شروانشاهان حاکم بر جنوب شرقی قفقاز به کار برد که عنوان «شاه بزرگ» را برای باگراتیونی‌های حاکم بر جنوب غربی قفقاز به کار می‌برند. قس. سخن ابوالحسن، امیر کارتلی (کارتیل)، درباره آندری باگالوبسکی، پدر یوری، شوهر نخست تامارا: «پسر شاه بزرگ آندری، حاکم روس، را که سید شاه محلی از او تبعیت می‌کنند، می‌شناسم» (گزارش‌های تاریخ شوروی: دوره فنودالیم (قرن‌های نهم تا پانزدهم میلادی)، ص ۵۷۳).

روستاولی («آشکار است که با دادن رشوه حتی از دوزخ می‌گریزی»)، به مخاطب وعده پاداشی درخور می‌دهد. از آنجا که خاقانی نخستین بار یک سال پس از آن (۵۵۱ ق.) به سفر حج رفت، می‌توان فرض را بر آن گذاشت که درخواستش از دیمتری آن بوده است که به او کمک کند اجازه این سفر را از منوچهر بگیرد و شفاعت دیمتری نیز کارگر افتاده است.

این نکته نباید ذهن ما را برآشفته کند که خاقانی مسلمان از دیمتری مسیحی خواسته شفاعت او را نزد منوچهر مسلمانی بکند که به شاعر دربارش اجازه نمی‌داده زیارتی را که برای هر مسلمان واجب است به جا آورد، زیرا هم‌روزگاران دیمتری گواهی داده‌اند که او هر جمعه به مسجد می‌رفت و منوچهر نیز، به گفته خاقانی، با همان جدوجهد در کلیسا حاضر می‌شد (ص ۵۶۵؛ چاپکین، ۱۹۳۸، ص ۲۲). تاملات، همسر منوچهر و خواهر دیمتری، که مسیحی به دنیا آمده و پایان عمر خود را در صومعه‌ای مسیحی سپری کرده بود، در دربار شروان، بنا به قصیده‌هایی که خاقانی خطاب به او سروده، مسلمان بوده است. همین درآمیختگی اسلام و مسیحیت را در شعرهای خاقانی نیز می‌بینیم که هم خود را از سلاله علی و پیامبر می‌داند و هم می‌گوید که «همچو عیسی مسیح نجارزاده‌ام».

تصویرها و نمادهای مسیحی که دیوان خاقانی از آنها آکنده است، به شکلی غریب با تصویرها و نمادهای مسلمانان که به همان اندازه شاخص‌اند درمی‌آمیزند. اگر خاقانی از یک سو، دانش عمیق خود از الهیات اسلامی را به نمایش می‌گذارد، از سوی دیگر، مثلاً در «قصیده نان» یا در قصیده‌هایی که برای امپراتوران بیزانس سروده است، عبارت‌هایی از متون مقدس و نیایش‌های مسیحی نقل می‌کند، از قدیسان مسیحی نام می‌برد و — همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید — اشراف خود بر مسائلی را به رخ می‌کشد که در کلیسای مسیحی در زمان او محل بحث بودند. این وجه مسیحی موجب می‌شد آثار خاقانی برای مفسران و کاتبان مسلمان متأخر مفهوم نباشند و به الحاقات و تحریف‌های پرشماری دامن می‌زد که بسیاری از شعرهای او را به کلی از معنی تهی ساخته‌اند، درحالی که دیوان خاقانی، اگر درست خوانده شود، مبنای کافی برای تأیید این ادعا به دست می‌دهد

۵. نویسنده ارجاع این شاهد را مشخص نکرده است ولی مرادش، به احتمال زیاد، باید عبارت «چون خلیل‌الله دروگرزاده‌ام» (ص ۳۳۰) باشد، هرچند در اینجا مقصود از «خلیل‌الله» باید حضرت ابراهیم باشد و نه عیسی مسیح. بیت «به خوان معنی‌آرایی براهیمی پدید آمد/ ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی» (ص ۴۲۵) نیز گواهی بر این مدعاست. — م.

که در عصر او، در جنوب شرقی قفقاز و نواحی مجاور آن در کرانه جنوب غربی دریای خزر، کلیسای مسیحی با سنت‌های نزدیک به کلیسای قسطنطنیه به حیات خود ادامه می‌داد. مناسک مذهبی در اینجا به زبان ساکنان محلی انجام می‌گرفت و ظاهراً متون مقدس مسیحی نیز به این زبان ترجمه شده بودند.

فقط در قفقاز جنوبی و در فرهنگی که عناصر شرق و غرب را، به شکلی خاص، در خود تلفیق کرده بود و در جایی که اسلام و مسیحیت به همزیستی مسالمت‌آمیزی رسیده بودند، ممکن بود دیوانی مانند دیوان خاقانی پدید آید که بازتاب‌دهنده این ویژگی‌های منحصر به فرد حیات اجتماعی و فرهنگی سرزمین زادگاه شاعر باشد.

۲

اطلاع بسیار کمی درباره نخستین حج خاقانی در دست ماست. فقط این را می‌دانیم که کمی پس از بازگشت از حج به سیاهچال افکنده شد. خاقانی در حبسیه‌ها، در قصیده سوگندنامه و برخی قطعه‌شعرهای دیگر از رنج و تعب خود در زندان می‌گوید و از آنکه چگونه با نی در بن ناخن کردن او را شکنجه می‌دادند. یوگنی پرتلس می‌نویسد:

منابع اطلاع چندانی به دست نمی‌دهند که چرا خشم شروانشاه برانگیخته شد. اغلب از نخوت شاعر یاد می‌شود و حتی می‌گویند که او دختر شروانشاه را به زنی خواسته بود. ولی در همه این روایت‌ها این گرایش پیداست که می‌خواسته‌اند خود خاقانی را مقصر جلوه دهند، زیرا تذکره‌نویسان برای صاحبان قدرت کار می‌کردند و اصولاً جرئت نمی‌کردند با حقیقت رودرو شوند. (پرتلس، ۱۹۴۱، ص ۵۲)

در حقیقت، حبس خاقانی با دوره آشوبی در شروان مرتبط است (۵۵۴-۵۵۶ ق.) که فقط در اشعار خود او خبرهایی از آن نقل شده است: پس از مرگ شروانشاه منوچهر، بیوه او تامارا و پسر کوچکشان محمد رکن‌الدین طغان یُزک با تکیه بر قیچاق‌ها کوشیدند شروان را به گرجستان منضم کنند، اما پسر بزرگ منوچهر، اخستان، با قوای اتابک ایلدگز، به شروان آمد و مادر را ناگزیر ساخت به گرجستان، نزد برادرزاده و دست‌پرورده‌اش، گئورگی سوم که شاه گرجستان شده بود، بگریزد. تامارا در صومعه‌ای در همان‌جا ازدنیافت.

خاقانی که در زمان سفر حج در چندین مرکز فرهنگی بزرگ اقامت کرده و با ستاپندگان استعدادش روبه‌رو شده بود، دیگر نمی‌توانست به شروان دل خوش کند. از این زمان است که گله

از دشواری‌های دربار شروان و جست‌وجوی راهی دیگر برای بروز توانایی‌ها در شعر خاقانی موج می‌زند. یکی از این‌گونه آثار قصیده خاقانی خطاب به امپراتور بیزانس است (که در نگاه نخست بسیار غیرمعمول به نظر می‌رسد) با مطلع «فلک کژوتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب‌آسا» (ص ۱۹-۲۵). مفسران متأخر مسلمان که حال‌وهوای آشکارا مسیحی این قصیده را دریافته بودند، از یک سو، بر این گمان بودند که گویی خاقانی آن را در زندان و در نهایت فرسودگی و سرگستگی سروده است، و از سوی دیگر، همه‌گونه تغییر و تحریفی بر متن آن روا داشته‌اند تا سیمایی اسلامی به آن ببخشند. آنان تا بدان حد در کار خویش موفق بودند که نیکلای خانیکوف، که نخستین بار متن و ترجمه این قصیده را منتشر کرده بود، ممدوح آن را یوانس کومننوس^۶، برادر بزرگ‌تر آندرانیک کومننوس، پنداشته بود که در ۱۱۳۹ میلادی به اردوی مسلمانان پیوسته و به اسلام گرویده و با دختر سلطان مسعود یکم از سلسله سلجوقیان روم ازدواج کرده بود.

از ۱۹۲۸، یوری نیکلایوویچ مار سرگرم کار بر روی این قصیده شد و با همکاری کانستانتین ایوانوویچ چایکین، تصحیح انتقادی آن را تهیه کرد و ترجمه‌ای تازه از آن ارائه داد که حاوی حاشیه‌نویسی‌های مفصل تاریخی - زبان‌شناختی بود (نک. مار، ۱۹۳۶، XIV؛ خاقانی، نظامی، روستاوی، ۱۹۳۵، ص ۵-۶). مار نشان داد که خاقانی، ضمن اِشراف کامل بر مسیحیت، به جنوب قفقاز نزدیک بود و به حیات اجتماعی - فرهنگی و سیاسی سراسر ناحیه غرب آسیا علاقه فراوان نشان می‌داد. او ممدوح قصیده را آندرونیکوس کومننوس^۷، پسرعمو و رقیب امپراتور بیزانس، مانوئل کومننوس، می‌دانست که چند سالی را در قفقاز جنوبی گذرانده بود.

در ۱۹۴۵، ولادیمیر فیودوروویچ مینورسکی ترجمه انگلیسی این قصیده را همراه با مقدمه‌ای مفصل منتشر کرد (Minorsky, 1945). در این مقدمه که به شعر خاقانی و اقامت آندرونیکوس کومننوس در قفقاز اختصاص دارد، مینورسکی نیز ممدوح قصیده را آندرونیکوس کومننوس می‌داند و فرض را بر آن می‌گیرد که شعر در زمان اقامت او در قفقاز سروده شده است.

۶. با یوانس کومننوس دوم، که امپراتور بیزانس بود اشتباه گرفته نشود. - م.

۷. با آندرونیکوس کومننوسی که چند سطر پیش از او یاد شده است و امپراتور بیزانس بود اشتباه گرفته نشود. - م.

من در جریان کارم بر روی شعر خاقانی^۸، به چند نکته تازه درباره ممدوح قصیده و محتوای آن رسیدم. پیش از هر چیز، توانستم معمای ماده تاریخ نهفته در بیت شانزدهم^۹ (ص ۲۰) را بگشایم که با احتساب اشتباه خاقانی در تبدیل سال شماری قمری به میلادی، به ۱۱۶۸ میلادی در زمان تطابق آن با ۵۶۴ هجری اشاره دارد، یعنی از ۵ اکتبر تا ۳۱ دسامبر ۱۱۶۸. به این ترتیب، تاریخ سروده شدن قصیده به قطع مشخص می‌شود و می‌توان آن را کهن‌ترین شعر فارسی دانست که تاریخ‌گذاری‌اش نه از زمان هجرت پیامبر اسلام و نه از آفرینش جهان، بلکه از زمان زاده شدن مسیح بوده است^{۱۰}. از اینجا، ممدوح قصیده نیز مشخص می‌شود: مانوئل کومننوس، که از ۱۱۴۳ تا ۱۱۸۰ میلادی بر تخت امپراتوری بیزانس نشسته بود.

بنیاد اصلی این قصیده ادعای غریب خاقانی درباره آن است که او پس از سفر از شروان از طریق گرجستان و رسیدن به قسطنطنیه و دربار امپراتور بیزانس، خواهد توانست همه مسائل مبهم و بحث‌انگیز کیش مسیحی را روشن کند و توضیح دهد که «چه معنی گفت عیسی بر سر دار/ که آهنگ پدر دارم به بالا» (ص ۲۴). حال، با دانستن تاریخ سروده شدن قصیده، به سادگی می‌توان در این ابیات خاقانی بازتاب وقایعی را دید که درست در همین سال‌ها سراسر بیزانس را درگیر کرده بود. صحبت بی‌گمان بر سر مجمعی کلیسایی است که به دستور مانوئل کومننوس در ۱۱۶۶ میلادی در قسطنطنیه برپا شد. نیکیتاس خونیاتس، کشیش و تاریخ‌نگار مانوئل، در اثرش با عنوان *خزانة راست‌کیشی* درباره مسائلی که در این مجمع به بحث گذاشته شده بود می‌نویسد:

در سال بیست و سوم مانوئل، مبحث کلیسایی رخ نمود که ... نه تنها روحانیان بلندمرتبه، بلکه خادمان دون پایه را نیز به خود جلب کرد، به سنا و کاخ کشید، و در میان عوام شیوع یافت. بحث بر سر سخنی بود که مسیح در شب پیش از تصلیب خطاب به شاگردانش بر زبان آورده بود: به سوی پدر می‌روم، چه

۸. در ۱۹۳۸، س.م. مار دست‌نوشته‌های یوری مار درباره این قصیده را که از بایگانی او پیدا شده بود در اختیار من گذاشت. کوشیدم براساس آنها، و نیز با استفاده از نسخه‌های خطی اشعار خاقانی موجود در پژوهشگاه شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شوروی، تصحیح انتقادی و تعلیقات این قصیده را، که در کاغذهای چایکین مفقود شده بود، بازسازی کنم. این کار، که از لحاظ حجم از تحقیق اولیه یوری مار بسیار فراتر رفته است، در حال حاضر برای انتشار آماده می‌شود.

۹. «چو من ناورد پانصد سال هجرت / دروغی نیست ها برهان من ها». این بیت همواره توجه پژوهشگران این قصیده را به خود جلب می‌کرد و آن را عمدتاً کلید درک این اثر می‌دانستند. مار باور داشت که ماده تاریخی در این بیت نهفته است و راه کشف آن را نیز مشخص کرد.

۱۰. درباره شعر دیگری از خاقانی که حاوی ماده تاریخ سالمرگ مانوئل کومننوس به تقویم میلادی است، بنگرید به ادامه مقاله.

پدر بزرگ‌تر از من است.^{۱۱} این سخن را چگونه باید دریافت؟ شماری آن را چنین تعبیر می‌کردند و عده‌ای چنان. پس از کشف معنای حقیقی این مسئله، عقاید نادرست محکوم شدند. (اوسپنسکی، ۱۸۹۲، ص ۲۲۵)

به گفتهٔ انگلس، «قرون وسطی همهٔ شکل‌های دیگر ایدئولوژی اعم از فلسفه و سیاست‌ورزی و دادرسی را به الهیات پیوند داد و زیر سلطهٔ آن درآورد. در نتیجه، هرگونه جنبش اجتماعی و سیاسی ناگزیر بود شکلی مذهبی به خود بگیرد». (مارکس، انگلس، ۱۹۲۸-۱۹۴۶، ج ۱۴، ص ۶۷۴-۶۷۵)

نکتهٔ مهم در این باره آن است که مانوئل کوممنوس که قدرتش متکی به زمین‌داران بزرگ و فرماندهان لشکری و کشوری بود، فقط برگزارکنندهٔ مجمع نبود، بلکه به گفتهٔ همان نیکیتاس خونیآیس (تاریخ نیکیتا خونیآیس، ۱۸۶۰-۱۸۶۲، ج ۱، ص ۲۷۴-۲۷۶)، مجمع را واداشت تا دیدگاه شخص او را بپذیرند. به این ترتیب، در پوشش یک بحث مدرسی، آن وجه از کیش مسیحیت که پیدایش مسیحیت را با «دینی برای زیردستان» مرتبط می‌دانست کنار گذاشته شد و تأکید بر آن جنبه‌هایی قرار گرفت که مسیحیت را به دین مسلط امپراتوری بیزانس تبدیل می‌کرد.

آندروونیکوس کوممنوس، رقیب و پسرعموی مانوئل، که در ادامه دربارهٔ دیدگاه‌های سیاسی او بحث خواهیم کرد، علیه تلاش برای چنین تعبیرهایی از سخنان مسیح موضع تندی گرفت و روزی با برآشفستگی وعده داد کسانی را که در حضور او این بحث را پیش کشیده بودند به رودخانه بریزد (همان، ص ۴۱۷). درست در همین سال‌ها، رابطهٔ میان آندروونیکوس و مانوئل چنان وخیم شد که مانوئل دستور داد آندروونیکوس را که در فلسطین بود بازداشت و کور کنند. اگر او نیز الگوی برادر بزرگ‌ترش، یوانس، را در پیش نمی‌گرفت و به همراه همسرش، تئودورا، که برادرزادهٔ مانوئل بود، نزد سلطان سلجوقی نمی‌گریخت «در بند و حبس به حتم چشمان آندروونیکوس به خون سرخ می‌شد و رنگ از گونه‌هایش می‌رفت یا حتی به مرگی خون‌بار از دنیا می‌رفت» (همان، ۱۸۰). خاقانی در واکنش به این واقعه، که خشم شدید مانوئل را برانگیخت، در قصیده‌اش می‌گوید:

نه از عباسیان خواهم معونت نه بر سلجوقیان دارم تولا (ص ۲۱)

خاقانی در پایان قصیده نیز درخواست می‌کند به او کمک کنند تا به بهانهٔ زیارت بیت المقدس که در آن سال‌ها هم برای مسیحیان و هم برای مسلمانان شهر مقدسی به شمار می‌آمد، به دربار ممدوحش برسد.

۱۱. انجیل یوحنا، ۱۴:۲۸.

بدین ترتیب، این شعر خاقانی که در نظر شارحان متأخر بسیار غامض می‌نمود، شرحی مفصل است بر نگرش‌های سیاسی امپراتور مانوئل کومننوس، در همان پوشش مدرسی که در مجمع کلیسایی قسطنطنیه در ۱۱۶۶ میلادی طرح شده بود و در عین حال، حاوی کنایه‌هایی غیرمستقیم به اقدامات رقیب سیاسی او، آندروونیکوس کومننوس، است. قصیده از آن‌رو اهمیت می‌یابد که هم نکات بسیاری را درباره‌ی خاقانی روشن می‌کند و هم سندی تاکنون ناشناخته است درباره‌ی تاریخ بیزانس در قرون وسطی.

۳

نظر یوری مار در این باره کاملاً درست است که آندروونیکوس، که در حین خانه‌به‌دوشی‌هایش به قفقاز جنوبی نیز سفر کرده بود، می‌بایست ردی در شعرهای خاقانی به جا گذاشته باشد. این دو شخصیت برجسته سده دوازدهم میلادی نقاط مشترک بسیاری دارند و بعید است با هم روبه‌رو شده و توجه یکدیگر را برنینگخته باشند. بنا به تاریخ‌های گرجی، آندروونیکوس در زمان فرمانروایی گئورگی سوم (۱۱۵۶-۱۱۸۴)، پسر دیمتری اول، به قفقاز آمده و با ارج و احترام پذیرفته شده است، و اقامتگاهی در همسایگی املاک شروانشاهان به او داده‌اند. بعدها، او در رأس قوای گرجی و شروانی نقش مهمی در دفع یورش روس‌ها به قفقاز جنوبی بازی کرد (دورن، ۱۸۷۵، ص ۳۸۹). به همین سبب، کاملاً طبیعی می‌نماید که در آن دسته از آثار خاقانی که حمله روس‌ها در آن بازتاب یافته است، نشانی از آندروونیکوس یافت شود. خانیکوف، کونیک و دورن به تحلیل انتقادی چند قصیده طولانی خاقانی درباره‌ی این لشکرکشی پرداخته‌اند (همان، ص ۵۲۴ به بعد). متأسفانه، ترجمه‌های خانیکوف براساس متن‌های معتبری انجام نشده و حاوی اشتباه‌های فراوان است.

این قصیده‌ها که به شروانشاه اخیستان، پسر منوچهر و تامارا، تقدیم شده‌اند، با جهد و پشتکار تردیدبرانگیزی تأکید می‌کنند که هیچ‌کس جز شروانشاه نمی‌توانست بر روس‌ها چیره شود و این پیروزی از غلبه اسکندر مقدونی بر یاجوج و ماجوج افسانه‌ای در ناحیه دربند شکوهمندتر است (مثلاً ص ۴۸۲). یکی از این قصیده‌ها حاوی ماده تاریخی است که زمان حمله روس‌ها به قفقاز جنوبی را ۵۷۰ هجری (۱۱۷۴-۱۱۷۵ م.) نشان می‌دهد (ص ۳۶؛ ضبط عبدالرسولی صحیح نیست) که مطابق است با تاریخی که کونیک براساس منابع گرجی و کتاب‌های دیگر به دست آورده است (دورن، ۱۸۷۵، ص ۳۹۰).

یکی از هجویه‌های خاقانی علیه شهر زادگاهش، شروان، را نیز باید متعلق به همین دوره

دانست. در این شعر نیز، اگر با چهره آندرونی‌کوس روبه‌رو نباشیم، با همسر او سروکار داریم که در همه آوارگی‌ها همراه او بود:

چه باید به شهری نشستن که آنجا	به جز هفت ده روستایی نیایی
همه شهر و ده گر براندازی الا	علفخانه چارپایی نیایی
به شب شهر غوغای یاجوج گیرد	به روزش سکندرهایی نیایی
زنی رومی آید کند کاغذین سد	که از هندی آهن بنایی نیایی
همه شهر یاجوج گیرد دگر شب	که سد زنان را بقایی نیایی (ص ۴۴۸)

این ابیات بازتاب‌دهنده فضای شروان در آن روزهایی است که آندرونی‌کوس، گورگی و اخستان با سپاهیان‌شان به جنگ روس‌ها رفته بودند و کاملاً می‌شد درک کرد در شهری که جز زنان، و از جمله تنودورا، کسی در آن نمانده بود، نابسامانی و آشوب بر پا شده بود.

و سرانجام، دومین قصیده خاقانی خطاب به امپراتور بیزانس نیز (ص ۲۷۲-۲۷۶) به همین دوره تعلق دارد. مینورسکی در اشاره‌ای گذرا به این قصیده، بدون مبنای کافی، آن را با قصیده نخست خطاب به امپراتور بیزانس و حبسیه‌های خاقانی مقایسه می‌کند (Minorsky, 1945, 563).^{۱۲} این قصیده از لحاظ ارزش شعری در زمره بهترین آثار شاعر است. در آن، به پیروی از نوآوری‌های خود خاقانی در ادب فارسی، دو مطلع به کار رفته است و ترجیع‌های زیبایی دارد. بخش کوچکی نخستین آن مقدمه‌ای بسیار شاعرانه و تغزلی است:

روزم فرو شد از غم هم غم‌خوری ندارم	رازم برآمد از دل هم دلبری ندارم
...	...
غواص بحر عشقم بر ساحل تمنی	چندین صدف گشادم هم گوهری ندارم
...	...
از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ	بر جور خوش کنم دل چون داوری ندارم
بر دشمنان نهم دل چون دوستان نیینم	با بدتری بسازم چون بهتری ندارم
ریحان هر سفالی بی‌کژدمی نیینم	جلاب هر طیبی بی‌نشتری ندارم

۱۲. مبنای مینورسکی برای این نتیجه‌گیری مشابهت عنوان ممدوحان هر دو قصیده بوده است و اینکه در آنها، همانند حبسیه‌ها، خاقانی از سرنوشت خویش گله می‌کند و کمک می‌خواهد. ولی تشابه عنوان قصیده‌های تقدیمی به شروانشاه اخستان و منوچهر هنوز دلیل آن نیست که آنها خطاب به یک شخص سروده شده‌اند. گله از سرنوشت در شروان و درخواست کمک نیز تقریباً در همه آثار خاقانی، فارغ از ممدوحشان، موج می‌زند.

خاقانی غریبم، در تنگنای شروان
دارم هزار انده و انده‌بری ندارم
یاران چو کید قاطع بر دفع کید ایشان
جز مخلص المسیحا یاری‌گری ندارم
(ص ۲۷۲-۲۷۳)

خاقانی در میانه شعر ممدوحش را به اسکندر مقدونی تشبیه می‌کند، زیرا فقط او می‌توانست یاجوج و ماجوج (نامی که خاقانی اغلب بر روس‌ها می‌نهد) را درهم‌بشکند. پس از آن، شاعر استادانه سیمای هفت کوکب را به تصویر می‌کشد که نام‌های خدایان یونانی و رومی را بر خود دارند و جامه رده‌های مختلف در سلسله‌مراتب کلیسای مسیحی را پوشیده‌اند و یک‌صدا اعلام می‌کنند که برای نشستن بر تخت پادشاهی بیزانس، مدعی بهتری از ممدوح قصیده، یعنی آندرونیک کومننوس که با جدوجهد در پی این هدف بود، نمی‌شناسند.

از آن گذشته، خاقانی در این قصیده به‌صراحت از خدمت در دربار شروانشاهی سر باز می‌زند: «من شهربند لطف توام نه اسیر شروان» (ص ۲۷۵؛ شعر تحریف شده است).

شاعر در پایان قصیده نیز، خطاب به ممدوح، می‌گوید:

مرغ توام مرا پر فرمان ده و پیران
که‌الا سزای دانه توژاگری ندارم
دارم دل عراق و سر مکه و پی حج
درخوثر از اجازت تو درخوری ندارم
(ص ۲۷۵-۲۷۶)

به این ترتیب، سطرهای پایانی قصیده حاوی پیشنهاد کاملاً صریح خاقانی برای آن است که به بهانه حج، مأموریتی از آندرونیکوس بگیرد و راهی عراق شود. به‌راستی نیز - آن‌گونه که چایکین مشخص کرده است - خاقانی دوباره با درخواست و اصرار شاه مسیحی دومین حج خود را در همان سال ۵۷۰ به‌جامی‌آورد (خاقانی، نظامی، روستاولی، ۱۹۳۵، ص ۳۰)^{۱۳}. بدین ترتیب، ما مبنای کافی داریم که فرض کنیم این سفر بیش از آنکه مذهبی باشد هدفی سیاسی داشت. شاعر در جریان حج دوم مدت زیادی را در بغداد، در بارگاه مستضی، خلیفه عباسی، سپری کرد و او حتی به خاقانی پیشنهاد کرد در خدمت او بماند، ولی خاقانی نپذیرفت.

از آن گذشته، خاقانی در جریان حج دوم با ملک سیف‌الدین ارسلان مظفر محمد، حاکم «دولت‌شهر» در بند، آشنا شد (آن‌گونه که اینک مشخص شده است، دربند ساختار حکومتی ویژه‌ای داشت که قدری یادآور شهر نووگورود در روسیه باستان است) (مینورسکی، ۱۹۵۳، ص ۲۰۹). در قصیده‌ای خطاب به

۱۳. مینورسکی نیز این ابیات را با دومین حج خاقانی مرتبط می‌داند (Minorsky, 1945, p.564).

حاکم دربند که حاوی نکات بسیار جالب‌توجهی درباره زندگی خاقانی و تاریخ دربند است، با این گفته شاعر روبه‌رو می‌شویم که در نگاه نخست، غیر معمول می‌نماید ولی بی‌شک صادقانه است:

شاهان عصر جز تو هستند ظلم‌پیشه	اینجا سپید دستند و آنجا سیاه‌دستر
نُه ماه غذای فرزند از خون حیض باشد	پس آبله برآرد صورت شود مجدر
آن‌کس که طعمه سازد سی سال خون مردم	نه آخرش به طاعون صورت شود مبتدر
نُه ماه خون حیضی چون آبله برآرد	سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر ^{۱۴}

(ص ۱۹۴-۱۹۵)

شعر در آن چند سالی نوشته شد که خاقانی، پس از بازگشتن از حج دوم در ۵۷۰ هجری (۱۱۷۵-۱۱۷۴ م.) و پیش از سفر به تبریز، هنوز در شروان به سر می‌برد^{۱۵}. بدین ترتیب، تصویر شاهانی که خون انسان می‌نوشند، ممکن است برگرفته از واقعه‌ای باشد که در ۱۱۷۷ میلادی برای مانوئل کومننوس رخ داد: او پس از نبردی نافرجام با سلجوقیان خواست از رودی روان آب بنوشد. به گفته نیکیتاس خونیتاس، او «فقط به اندازه‌ای نوشید که کام دهانش تر شد و بقیه آب را بیرون ریخت زیرا به راحتی از گلویش پایین نمی‌رفت. با دیدن آن آب، متوجه شد که به خون آغشته است و به فغان درآمد و گفت از بخت بد، خون مسیحی را نوشیده‌است. در همان حین، یکی از حاضران در آنجا، که پیداست جسور و گستاخ بوده و بی‌رحمی‌اش حتی از آن زمانه نیز فراتر می‌رفته، بی‌هیچ شرمی به سخن درآمد و گفت: نه، ای پادشاه، این گونه نیست. نه فقط الان و نه نخستین بار، بلکه مدت‌هاست که به دفعات و تا حد سرمستی جامت را با خون خالص مسیحی نوشیده‌ای، آنگاه که رعایایت را غارت می‌کنی و به خاک سیاه می‌نشانی، همان‌گونه که دشت را درو می‌کنند و از خوشه انگور جز چوبش بر جانی‌گذارند» (تاریخ نیکیتا خونیتاس، ۱۸۶۰-۱۸۶۲، ج ۱، ص ۲۳۸-۲۳۹).

پس از مدت کوتاهی، خاقانی شروان را ترک و به تبریز نقل مکان کرد. از تبریز چندین بار راهی بغداد، رواندوز، خوی، ارجیش، اخلاط و دیگر شهرهای نزدیک دریاچه وان شد. او در این سال‌ها بیش از سرودن شعر سرگرم کار دیگری بود که هنوز به‌طور کامل برای ما روشن نیست. نشانه‌هایی

۱۴. اشاره خاقانی در اینجا به این باور پزشکی قرون وسطایی است که کودک در شکم مادر از خون او تغذیه می‌کند و مکافاتش ابتلا به آبله است که در آن زمان گریزناپذیر می‌نمود.

۱۵. چایکین و مینورسکی این قصیده را به زمان نخستین سفر حج خاقانی نسبت می‌دهند و بر این گمان‌اند که مراد او از شاهی که سی سال خون مردم را نوشیده منوچهر بوده‌است، ولی تندوتیزترین سروده‌های خاقانی خطاب به اخیستان هستند و نه منوچهر. از آن گذشته، نباید رقم‌های گردشده سال‌ها در شعر خاقانی را دقیق و تحت‌اللفظی معنی کرد.

از آن را می‌توان در قطعه‌شعرهای کوچک او دید که در پایان دیوان آمده‌است. یکی از این قطعه‌ها حاکی از آن است که علاقه خاقانی به ممدوحانی از امپراتوران بیزانس فروکش نکرده‌است. در این قطعه که در دیوان چاپی به صورت تحریف‌شده^{۱۶} آمده‌است (ص ۶۶۲)، به ماده تاریخی (از صنایع موردعلاقه خاقانی) برمی‌خوریم که به سال ۱۱۸۰ میلادی اشاره دارد: سال مرگ مانوئل، و نیز به عبارت رمزی «کهر می‌میرد»^{۱۷}. می‌دانیم مانوئل به شاخه کهر خاندان کومننوس تعلق داشت و آندرونیکوس به شاخه مهتر. آندرونیکوس در آن سال‌ها در یکی از شهرهای حاشیه دریای سیاه در تبعید به سر می‌برد و خبر بیماری سخت و مرگ مانوئل تازه یک سال بعد، در ۱۱۸۱ میلادی، به او رسید (اوسپنسکی، ۱۹۴۸، ص ۲۹۴). پس از آن، آندرونیکوس با تکیه بر نواحی شرقی قلمرو امپراتوری و طبقات گسترده مردمان بیزانس، که از سیاست‌های مانوئل خشنود نبودند، بی‌درنگ در تدارک کسب قدرت پادشاهی برآمد. آندرونیکوس در طول مدت کوتاه فرمانروایی‌اش (۱۱۸۳-۱۱۸۵ م.)، که با مرگ غم‌انگیز او پایان گرفت، اصلاحاتی را به‌انجام‌رساند: «از فشار مالیات کاسته شد، خرید مناصب ملغی شد، سوره‌های مجلل و پرخرج دربار متوقف شد، قضایانی درستکار و مصون در برابر رشوه را به کار گماشت، موجب مأموران مالیات و گمرک افزایش یافت تا آنان به‌سادگی تن به رشوه ندهند» (گیلتس، ۱۹۱۲، ص ۱۴۸؛ تاریخ نیکیتا خونیاتس، ۱۸۶۰-۱۸۶۲، ج ۱، ص ۴۰۸).

اطلاعات مربوط به رابطه خاقانی و آندرونیکوس، هر قدر هم اندک، جنبه‌هایی تازه از یکی از جالب‌توجه‌ترین برگه‌های تاریخ بیزانس را روشن‌تر می‌کند. برای جمع‌بندی، باید بگوییم که در دوره میان سرودن قصیده اول و دوم خطاب به امپراتوران بیزانس، تغییر و تکاملی در نگاه خاقانی پدید آمد: از پذیرفتن نگرش‌های سیاسی مانوئل تا رسیدن به این باور که او خون ملتش را می‌نوشد، از تقبیح فرار آندرونیکوس و پناه آوردنش به سلجوقیان و عباسیان تا پذیرفتن مأموریت آندرونیکوس نزد همان عباسیان، و سرانجام، تا دادن خبر مرگ مانوئل به آندرونیکوس.

۴

آنچه تا اینجا درباره اندیشه‌های خاقانی گفته شد، گویی با محتوای اصلی آثار او همخوانی ندارد، زیرا که خاقانی بیش از تک‌تک هم‌روزگاران‌ش بی‌محابا به مدح بزرگان و اشراف می‌پرداخت و

۱۶. در مصرع نخست از بیت آخر، به جای «عین» باید «غین» باشد.

۱۷. متأسفانه عین عبارت یافت نشد. - م.

ممدوحانش را با عناوینی می‌ستود که هیچ سنخیتی با آنان نداشتند، تا جایی که استادش، ابوالعلا، نیز زبان به نکوهش او گشود (زالمان، ۱۸۷۵، ص ۵۹).

ولی خاقانی بزرگان را تنها برای کسب درآمد مدح می‌گفت و نه از روی اعتقاد قلبی یا به سبب آنکه نظریه پرداز نظام فئودالی باشد. او به روشنی، به فرومایگی بسیاری از ممدوحان تاج‌دارش اذعان داشت و در لحظات صداقت و صراحت در این باره چنین می‌سرود:

شاه را تاج ثنا دادم نخواهم بازخواست	شه مرا نانی که داد ار باز می‌خواهد رواست
شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من	تاجدار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست
شه مرا نان داد و من جان دادمش یعنی سخن	نان او تخمی است فانی جان من گنج بقاست
گنج‌خانه هشت خلد و نه فلک دادم بدو	داده او چیست با من پنج خایه روستاست

(ص ۸۸)

در جایی دیگر، با وضوح بیشتری از نگرش خود به پیشه مدیحه‌نویسی می‌گوید:

بس کن خاقانیا ز مدحت دنوان	تا ز سگان جان شیر شرزه نجویی
تا به چنین لفظ نام سفله نرانی	ز آب خضر کام مار گرز نشویی
هرزه و احسنت هرزه بود که گفتمی	نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی

(ص ۶۸۴)

به این گونه است که می‌توان درک کرد چرا باید دلیل میل خاقانی به ترک شروان دورافتاده را (که آن را به تحقیر شروان به معنای «شهر شرّ» می‌خواند) فقط در بیزاری از نظم و نظام حاکم بر زادگاهش جست. خاقانی در عین حال به زادگاهش بسیار علاقه داشت. در اواخر عمر که به تبریز نقل مکان کرده بود، سروده است:

شب رحیل چو کردم وداع شروان را	دریغ حاصل من بود و درد حصه من
شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس	ارس بنالید از درد حال و قصه من

(ص ۶۶۵)

نقل مکان از شروان هیچ تغییری در حال شاعر پدید نیاورد. جهان اشرافی همه جا به یک رنگ است. شاعر در قطعه شعری در ارجیش نوشته است:

دلم سوخت هم زان قضا می‌گریزم
 دلی بودم از غم چو سیماب لرزان
 چو سیماب از آن جابه‌جا می‌گریزم
 (ص ۶۶۰)

و در جایی دیگر، گویی در باب همه خانه به دوشی هایش سروده است:

مرغکی را وقت کشتن می دوانید ابلهی	گفت مقصود از دوانیدنش نازک کشتن است
ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار	می دواند وین دویدن را فذلک کشتن است

(ص ۵۸۸)

تحت تأثیر چنین احوالی است که خاقانی «قصیده نان» را می‌سراید که از لحاظ قوت تأثیر بی‌مانند است:

زین بیش آبروی نریزم برای نان	آتش دهم به روح طبیعی به جای نان
خون جگر خورم نخورم نان ناکسان	در خون جان شوم نشوم آشنای نان

...

گفتم به ترک نان سپید سیه دلان	هل تا فنای جان بودم در فنای نان
نانشان چو برف لیک سخشان چوز مهریر	من زاده خلیفه نباشم گدای نان

...

تا چند نان و نان که زبانم بریده باد	کآب امید برد امید عطای نان
آدم برای گندمی از روضه دور ماند	من دور ماندم از در همت برای نان
آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم	او در بلای گندم و من در بلای نان
یارب ز حال آدم و رنج من آگهی	خود کن عتاب گندم و خود ده جزای نان

...

بر آسمان فرشته روزی به بخت من	منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان
خاقانیا هوان و هوا هم طویله اند	تا نشکنند قدر تو بشکن هوای نان
نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس	کاخر خدای جانت به از کدخدای نان

(ص ۳۲۰-۳۲۱)

خاقانی این شعر را اساس اعتقاد و جهان بینی خود می‌داند. او در پایان شعری دیگر می‌نویسد:

آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته‌ای	کآتش دهم به روح طبیعی به جای نان
امروز کدخدای براعت تویی به شرط	تو صدردار و این دگران وقف آستان
اهل عراق در عرق اند از حدیث تو	شروان به نام توسست شرفوان و خیروان
شعرت در این دیار وحش خوش تر است از آنک	کشت از میان پشک برآمد به بوستان
ای پای بست مادر و وامانده پدر	براً بوالدیه تو را دیده دودمان

(ص ۳۱۹)

اشاره بیت‌های پایانی به اینکه خاقانی پدر نداشت بی‌جهت نیست. خاقانی در قصیده بسیار پراحساسی که برای مادرش سروده‌است نیز به تلخی از یتیمی و سرنوشت سخت کودکی یاد می‌کند که گویی «فرزند خدای و مادر»^{۱۸} است:

تا کی چو مسیح بر تو بینند از بی‌پدیری نشان مادر
(ص ۶۴۰)

خاقانی در یکی از حبسیه‌های خود نیز اشاره می‌کند که پسر خوانده نجاری به نام علی بوده، درست همان‌گونه که مسیح به روایت انجیل پسر خوانده یوسف نجار بوده‌است:

وز دگر سو چون خلیل‌الله دروگرزاده‌ام بود خواهرگیر مریم مادر ترسای من
(ص ۳۳۰)

اشاره‌هایی از این دست در شعرهای دیگر خاقانی نیز زیاد به چشم می‌خورد. ظاهراً بی‌حکمت نیست که ابوالعلا، سلف خاقانی در جایگاه سلطان‌الشعرا، که بی‌شک به خوبی با زندگی و خاستگاه شاگرد و داماد خود آشنا بود^{۱۹}، پس از کدورتی که میان آنان پدید آمد، با لحنی گزنده درباره او نوشت:

خاقانیا اگر چه سخن نیک دانا این نکته را ز من بشنورایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو مه بود به سال شاید تو را پدر بود و توندانیا
(زالمان، ۱۸۷۵، ص ۵۷)

خاقانی کاردانی پدرخوانده‌اش را ارج می‌نهاد و درباره او با محبت بسیار سخن می‌گفت. چند بیت نمونه از قصیده بلند او در مدح نجار علی شروانی نقل می‌کنیم:

شیخ مهندس لقب پیر دروگر علی کآزر و اقلیدس اند عاجز برهان او
صانع زرین عمل مهتر عالی شرف در ید بیضا رسید دست عمل‌ران او
یوسف نجار کیست نوح دروگر که بود تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
(ص ۳۷۴)

خاقانی از خویشاوندان پرشمارش، که پیشه‌وران و مردمان ساده شروان بودند، نیز با همین مهر

۱۸. یعنی فرزند پدر نیست. — م.

۱۹. محمدرضا ترکی وجود رابطه خویشاوندی یا استاد و شاگردی میان ابوالعلا و خاقانی را نفی می‌کند (ترکی، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۲۵-۲۶). — م.

و عطوفت یاد می‌کند، از جمله از «عمو» یش، میرزا کافی، که پزشک و داروساز بود و او را بزرگ کرد و شاید پدر واقعی او نیز بود (زالمان، ۱۸۷۵، ص ۱۵).

باری، خاقانی پسر نامشروع زنی مسیحی، پسرخوانده مردی نجار، پرورده مردی داروساز، از لحاظ خاستگاه به عوام شروان و پایین‌ترین طبقات جامعه فتودالی آن زمان تعلق داشت. حتی هنگامی که در زمره «بزرگان» درآمد و شاعر دربار شروانشاهان شد و با دختری درباری ازدواج کرد، هیچ‌گاه پیوند خود با مردمان ساده را نگسست و به نزدیکی خود با ایشان افتخار می‌کرد. جهان‌بینی او تا حد زیادی از همین نکته سرچشمه می‌گیرد. اگر در باور روستاوی، که متعلق به طبقه حاکم بود، «حکیمی گفت: هر چیز مشابه خود را زاید»، در باور خاقانی، که همواره درد نگاه تحقیرآمیز به خاستگاه پست خود را چشیده بود:

خدای داند معنی میان نطفه نهادن	به دست مرد جز این نیست کآب نطفه براند
از آفتاب و هوا دان که تخم یابد بالاش	ز برزگر چه برآید جز آنکه تخم فشانند
حلال‌زاده صورت چه سود زانکه فعالش	در آزمایش معنی به اصل باز بخوانند
حرام‌زاده نطفه که دارد آیت معنی	سزد که داورش الا حلال‌زاده ندانند
به آب تیره توان کرد نسبت همه لولو	بین که لؤلؤ روشن به آب تیره چه ماند

(ص ۶۱۲)

به اختصار به دلیل‌هایی پرداختیم که بنا به آنها، دیوان شاعر به دو بخش کاملاً متضاد با یکدیگر تقسیم می‌شود. یک بخش، که خاقانی را با خیل مدیحه‌سرایان بزرگ و کوچک آن زمانه قرین می‌سازد، از شعرهایی تشکیل می‌شود که شاعر در آنها، به جای محتوا یا سمت و سوی عقیدتی، بر نمایش استادی خود در صورت متمرکز شده‌است و هنگامی که درباره رقیبان و مقلدان پرشمار خویش سخن می‌گفت، درست به همین جنبه از کار خود نظر داشت:

نساج نسبتم که صناعات فکر من	الا ز تاروپود خرد جامه‌تن نیند
نچار گوهرم که نحتیان طبع من	جز زیر تیشه پدر خویشان نیند
وین جاهلان ملمع‌کارند و منتحل	زان گاه امتحان به جز از ممتحن نیند
از نوک خامه دفتر دلشان سیه کنم	کایشان زنخ زنند همه خامه‌زن نیند

(ص ۱۱۳)

بخش دیگر از دیوان خاقانی، که شهرت کمتری دارد و معمولاً نادیده می‌ماند، قصیده‌ها، مرقومه‌ها و مرثیه‌های اوست که برای دوستان و نزدیکانش، پیشه‌وران و کسبه و شاعران و دیگر

مردمان ساده‌شروان سروده‌است. این آثار، که دیگر نه به چشمداشت صله، بلکه از صمیم قلب نوشته شده‌اند، از احساسی گرم و عمیق نسبت به مخاطبان‌شان آکنده‌اند. خاقانی در آنها، درست همانند غزل‌ها و رباعی‌ها و قطعه‌های شخصی و بسیار پراحساسش، نگرشی بسیار انسان‌دوستانه درپیش می‌گیرد و اندیشه‌ها و آرمان‌های مردمان خاورزمین در قرون وسطی را به روزگار ما می‌رساند:

خاقانیا فروخوان اسرار آفرینش	از نقش هر جمادی کوراوان نبینی
از خوارداشت منگر در ذات هیچ چیزی	کآنجا دلی است گویا کورا زبان نبینی
در هر دلی است دردی در هر گلی است وردی	ز نهار تا به خواری در این و آن نبینی

(ص ۶۸۳)

اندیشه‌های خاقانی در مقام مدیحه‌سرایی که در دربار حاکمان و اشراف درک نمی‌شد، در مقام کسی که بیکارگان و بطلالی را خوار می‌داشت که ناگزیر بود برای لقمه‌نانی مدحشان را بگویند، و در مقام انسان سختکوشی که به استعداد و استادی خویش فخر می‌فروخت، در این بخش دوم از دیوان او مجال ظهور یافته‌است.

بررسی این جنبه از هنر خاقانی در آینده نه تنها تصویری کامل‌تر از سیمای او به دست می‌دهد، بلکه منبعی غنی برای تشریح ایدئولوژی جمعیت شهری غرب آسیا در دوره شکوفایی فنودالیسم فراهم خواهد ساخت.

منابع

به زبان روسی

اوسپنسکی، فیودور ایوانوویچ (۱۸۹۲)، *اخباری از تاریخ دانش‌اندوزی در بیزانس*، سنت پترزبورگ، چاپخانه بالاشف.

_____ (۱۹۴۸)، *تاریخ امپراتوری بیزانس*، ج ۳، مسکو، سنت پترزبورگ، فرهنگستان علوم شوروی.

برتلس، یوگنی ادواردوویچ (۱۹۴۱)، «دیدگاه‌های سیاسی نظامی»، «ادبیات عصر نظامی»، *یادداشت‌های فرهنگستان علوم شوروی*، سال دوم، ش ۲، ص ۴۱-۲۲، ۴۲-۵۷.

_____ (۱۹۵۰)، «فارسی، دری، تاجیکی»، *قوم‌نگاری شوروی*، سال بیستم، ش ۴، ص ۵۵-۶۶.

بولدیرف، آلکساندر نیکالایوویچ (۱۹۵۵)، «از تاریخچه تکامل زبان ادبی فارسی»، *مسائل زبان‌شناسی*، ش ۵، سپتامبر و اکتبر، ص ۷۸-۹۲.

تاریخ نیکیتا خونیاتس (۱۸۶۰-۱۸۶۲)، سنت پترزبورگ، آکادمی مذهبی سنت پترزبورگ.

- چاخروخادزه (۱۹۴۲)، *تاماریانی*، ترجمه ش. نوتسوییدزه، تفلیس، دانشگاه دولتی تفلیس.
- چایکین، کانستانتین ایوانویچ (۱۹۳۸)، «از روابط گرجستان و ایران»، *روستاویلی: مجموعه مقالات به مناسبت ۷۵مین سالگرد ببرینه‌پوش*، تفلیس، شاخه گرجستان فرهنگستان علوم شوروی.
- خاقانی، نظامی، *روستاویلی (مجموعه مقالات)*، لنینگراد، فرهنگستان علوم شوروی، ۱۹۳۵.
- دورن، باریس آندریویچ (۱۸۷۵)، *خزر: لشکرکشی‌های روس‌ها به طبرستان*، سنت‌پترزبورگ، فرهنگستان علوم امپراتوری روسیه.
- زایمان، کارل گرمانویچ (۱۸۷۵)، *مصحح و مترجم*، رباعیات خیام، سنت‌پترزبورگ، فرهنگستان علوم امپراتوری روسیه.
- ژوکوفسکی، والتین آلکسیویچ (۱۸۸۳)، *علی‌اوحالدین انوری: مطالبی درباره شرح حال و آثار*، سنت‌پترزبورگ، فرهنگستان علوم امپراتوری روسیه.
- ____، *مطالبی برای مطالعه گویش‌های ایرانی*، بخش ۱، سنت‌پترزبورگ، فرهنگستان علوم امپراتوری روسیه، ۱۸۸۸.
- گزارش‌های تاریخ شوروی: دوره فنودالیسم (قرن‌های نهم تا پانزدهم میلادی) (۱۹۵۳)، بخش ۱، مسکو، فرهنگستان علوم شوروی.
- گلتسر، هاینریش (۱۹۱۲)، «گزارش تاریخ سیاسی بیزانس»، و.ن. ینشویچ (سرپرستار)، *مقالاتی در تاریخ بیزانس*، ج ۱، سنت‌پترزبورگ، دانشگاه سنت‌پترزبورگ.
- مار، نیکالای یاکوولویچ (۱۹۱۰)، «بندهای آغازین و پایانی ببرینه‌پوش»، *متون و تحقیقات فیلولوژی ارمنی و گرجی*، کتاب ۱۲، سنت‌پترزبورگ.
- ____ (۱۹۰۲)، «مدیحه‌سرایان گرجستان باستان»، *متون و تحقیقات فیلولوژی ارمنی و گرجی*، کتاب ۴، سنت-پترزبورگ.
- مار، پوری نیکالایویچ (۱۹۳۶)، *مقالات، یادداشت‌ها و چکیده سخنرانی‌ها*، ج ۱، مسکو، لنینگراد، فرهنگستان علوم شوروی.
- ____ (۱۹۳۰)، «واژه‌های گرجی در تصحیح ک. گ. زایمان از رباعی‌های خاقانی»، *خبرنامه پژوهشگاه تاریخ و باستان‌شناسی قفقاز در تفلیس*، ش ۶، ص ۱۰-۱۳.
- مارکس، کارل و فریدریش انگلس (۱۹۲۸-۱۹۴۶)، *تألیفات*، مسکو، پژوهشگاه مارکس و انگلس.
- میلر، باریس فیودودویچ (۱۹۲۹)، *تات‌ها، تغییر سکونتگاه و گویش‌هایشان*، باکو، انجمن بررسی و تحقیقات آذربایجان.
- ____ (۱۹۵۳)، *زبان تالشی*، مسکو، فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی.
- مینورسکی، ولادیمیر فیودورویچ (۱۹۵۳)، «روس در قفقاز جنوبی»، *آکتا اُرنیتالیا*، سال سوم، ش ۳، ص ۲۰۷-۲۱۰.

به زبان فارسی

ترکی، محمدرضا (۱۳۹۸)، *سرّ سخنان نغز خاقانی*، تهران، سمت، پژوهشکده تحقیق و توسعه علوم انسانی. (منبع افزوده مترجم)
خاقانی شروانی (۱۳۱۶)، *دیوان*، به تصحیح و تحشیه و تعلیقات علی عبدالرسولی، کرمان، چاپخانه سعادت.

به زبان‌های دیگر

Khanykov, M. (1859), "Lettre de M. Khanykov a M. Dorn", *Mélanges Asiatiques*, t. III. St.-Petersbourg, pp. 50-81.
Khanykov, N. (1864-1865), "Mémoire sur Khāqāni, poète persan du XII S.", *Journal Asiatique*, VI série, t. IV, 1864, t. V 1865.
Minorsky, V. (1945), "Khāqānī and Andronicus Comnenus", *BSOAS*, Vol. 11, No. 3, pp. 550-578.

References

Sources are in Russian unless otherwise specified.

- Bertels, Evgenii Eduardovich (1941), "Military-Political Views," "The Literature of the Military Era" (in Russian), *Notes of the USSR Academy of Sciences*, Vol. 2, No. 2, pp. 22-41, 42-57.
Bertels, Evgeny Eduardovich (1950), "Persian, Dari, Tajik", *Soviet Ethnography*, Vol. 20, No. 4, pp. 55-66.
Boldyrev, Alexander Nikolaevich (1955), "From the History of the Evolution of Persian Literary Language", *Problems of Linguistics*, No. 5, September-October, pp. 78-92.
Chakhrokhudaze (1942), *Tamariani*, trans. Sh. Notsubidze, Tbilisi State University, Tbilisi.
Chaykin, Konstantin Ivanovich (1938), "On the Relations Between Georgia and Iran". *Rustaveli: A Collection of Articles on the 750th Anniversary of The Knight in the Panther's Skin*, Georgian Branch of the USSR Academy of Sciences, Tbilisi.
Dorn, Boris Andreevich (1875), *Caspian: Russian Campaigns to Tabaristan*, Imperial Russian Academy of Sciences, St. Petersburg.
Geltser, Heinrich (1912), "A Report on the Political History of Byzantium", V.N. Beneshevich (editor-in-chief), *Essays on Byzantine History*, Vol. 1, St. Petersburg University, St. Petersburg.
History of Niketas Choniates (1860-1862), St. Petersburg Theological Academy, St. Petersburg.
Khaghani Shervani (1937), *Divan-e Khaqani Sharvani*, Ali Abd al-Rasuli (ed.), Tehran, Sa'adat Publishing [in Persian].
Khaqani, Nizami (1935), *Rustaveli* (Collection of Articles), Academy of Sciences of the Soviet

Union, Leningrad.

Marr, Nikolai Yakovlevich (1910), "The Opening and Closing Verses of *The Knight in the Panther's Skin*", *Armenian and Georgian Philological Texts and Studies*, book 12, St. Petersburg.

——— (1902), "The Panegyrists of Ancient Georgia", *Armenian and Georgian Philological Texts and Studies*, book 4, St. Petersburg.

Marr, Yuri Nikolaevich (1936), *Essays, Notes and Lecture Summaries*, Vol. 1, Academy of Sciences of the Soviet Union, Moscow, Leningrad.

——— (1930), "Georgian Words in K. Gesemann's Edition of Khaqani's Rubaiyat", *Bulletin of the Research Institute of History and Archaeology of the Caucasus in Tbilisi*, No. 3, pp. 10–13.

Marx, Karl and Friedrich Engels (1928–1946), *Works*, Marx and Engels Institute, Moscow.

Miller, Boris Vsevolodovich (1929), *The Tats, Their Relocation and Dialects*, Society for the Study and Research of Azerbaijan, Baku.

——— (1953), *The Talysh Language*, Academy of Sciences of the Soviet Union, Moscow.

Minorsky, Vladimir Fedorovich (1953), "The Rus in the Southern Caucasus", *Acta Orientalia*, Vol. 3, No. 3, pp. 207–210.

Reports of Soviet History (The Feudal Period: 9th to 15th Centuries AD) (1953), part 1, Academy of Sciences of the Soviet Union, Moscow.

Torki, Mohammad Reza (2019), *The Secret of Khaqani's Elegant Words* (Research Institute for Development of Humanities), Tehran, SAMT [in Persian].

Uspensky, Fyodor Ivanovich (1892), *Reports from the History of Scholarship in Byzantium*, Balashov Printing House, St. Petersburg.

——— (1948), *History of the Byzantine Empire*, Vol. 3, Academy of Sciences of the Soviet Union, Moscow, St. Petersburg.

Zaleman, Karl Germanovich (ed. and trans.) (1875), *Rubaiyat of Khayyam*, Imperial Russian Academy of Sciences, St. Petersburg.

Zhukovsky, Valentin Alexeevich (1883), *Ali Ohad al-Din Anvari: Materials on His Life and Works*, Imperial Russian Academy of Sciences, St. Petersburg.

——— (1888), *Materials for the Study of Iranian Dialects*, part 1, Imperial Russian Academy of Sciences, St. Petersburg.